بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 35**

۲۴/ ۰۸/ ۸۸ جایگاه مقدمات حکمت

**جایگاه مقدمات حکمت (مروری بر مباحث جلسات گذشته)**

عرض شد که در مرحوم آخوند سه مقدمه به عنوان مقدمات حکمت ذکر کرده است. یکی این که متکلم در مقام بیان باشد. دوم این که ما یوجب التعیین وجود نداشته باشد و سوم این که قدر متیقن در مقام تخاطب وجود نداشته باشد.

ما عرض کردیم که در اینجا دو مرحله بحث داریم؛ یکی این که موضوع قضیه به کدام اعتبار از اعتبارات ثلاث اخذ شده است و به تعبیر دیگر آیا موضوع قیدی دارد یا خیر. نکته دوم این که موضوع حکم هر چه که باشد، آیا به نحو کلی و عام اراده شده است یا به نحو مهمله.

در هر دو مرحله، دلالت سکوتی مطرح است، ولی دلالت سکوت شرایطی دارد؛ برای این که سکوت دال بر این باشد که مراد متکلم لابشرط است، نباید در کلام ما یوجب التعیین و قدر متیقن وجود داشته باشد و در مقام بیان بودن شرط نیست. گفتیم که مراد از در مقام بیان بودن در اینجا با در مقام بیان بودن که یک شرط عام است، تفاوت دارد. در مقام بیان مراد بودن، شرط همه دلالات تصدیقیه است.

در مقام بیان بودن در اینجا به تعبیر مرحوم آخوند یعنی این که در مقام بیان تمام مراد باشد. در مقام بیان بودن در اینجا، شرط فهم لابشرط بودن موضوع نیست؛ چون اگر در مقام بیان هم نباشد، اگر مراد متکلم مقید باشد، باید دالی بر آن قید ذکر کند؛ چه دال لفظی و چه دال لبی مانند انصراف و قدر متیقن. و فرض این است که چنین دالی وجود ندارد.

تفاوت انصراف با قدر متیقن این است که انصراف، اراده طبیعت بدون قید را نفی می کند و آن را متعین می کند در طبیعت مقید. انصراف هم قرینه صارفه است و هم قرینه معینه. ولی قدر متیقن این گونه نیست که قرینیت بالفعل داشته باشد، بلکه قرینیت شانی دارد. قدر متیقن در جایی است که یک ویژگی در کلام وجود دارد که متکلم می تواند در بیان قید به آن اکتفا کند. ولی این که آیا متکلم به آن اکتفا کرده است یا خیر، معلوم نیست.

ان قلت: اگر این چنین باشد، باید در موارد قدر متیقن کلام مجمل باشد، در حالی که اصل در کلام این است که مبین باشد. قلت: این اصل، اصل صحیحی است، ولی گاهی می بینیم که اجمال به کلام تعلق گرفته است به هر دلیلی. یا متکلم غفلت کرده است یا این که اجمال بر آن به جهات خارجی عارض شده است.

اگر غفلت در حق متکلم متصور باشد، می گوییم نصب قرائن معینه را فراموش کرده است و اگر غفلت در حق او متصور نباشد همچون معصوم علیه السلام، می گوییم که این اجمال طاری است که ممکن است به دلیل عدم انتقال قرائن حافه به کلام، برای ما کلام مجمل شده است.

مرحوم حاج شیخ و دیگران اشکال کرده اند که اگر قدر متیقن در مقام تخاطب مضر به اطلاق باشد، باید ملتزم شویم که سوال سائل، مخصص عموم جواب مجیب است، در حالی که گفته می شود که العبرۀ بعموم الوارد لا بخصوص المورد. ولی این گونه نیست که مرحوم آخوند از این قاعده غفلت کرده باشند؛ مراد ایشان علی القاعده این نیست که صرف وجود قدر متیقن برای نفی تقیید کافی است. بلکه بیان ایشان را می توان این گونه تقریب کرد که گاه ویژگی هایی وجود دارد که اگر مراد متکلم موارد خاص باشد، بتواند به آنها اعتماد کند.

در مقام بیان بودن در تعیین سور قضیه نقش دارد. توضیح ذلک این که قضایا بر دو قسمند؛ قضایای مسوره و غیر مسوره یا مهمله. مسوره یا کلیه است و یا جزییه. اگر متکلم بخواهد در مقام بیان سور قضیه باشد و قصدش تقیید باشد، باید به قید تصریح کند. ولی اگر سور قضیه کلی باشد، عرف عدم ذکر سور جزیی را برای اثبات کلیت کافی می داند.

اگر متکلم در مقام بیان سور نباشد، قضیه به نحو مهمله فهمیده می شود؛ یعنی این که حکم فی الجمله در افراد ثابت می شود که ممکن است در کل افراد باشد و ممکن است در بعض افراد. در حالی که قضیه جزییه تاب احتمال کل افراد را ندارد. مهمله در حکم جزییه است به این معنا که به مقدار قضیه جزییه مبین است و زائد بر آن مجمل است (اجمال در حدود حکم مراد است نه اجمال در مقابل اهمال).

متکلم برای این که سور کلیه را برساند، گاهی آن را با لفظ کل می رساند و گاهی با سکوت. کلام در صورت اول صراحت بیشتری در مورد سور قضیه دارد و با صورت دوم تفاوت هایی دارد. مدلول و مقتضای در مقام بیان بودن، همان چیزی است که از لفظ کل می فهمیم، ولی درجه دلالت در آنها متفاوت است. مفاد اطلاق شمول است برخلاف مرحوم شهید صدر و دیگران که فرموده اند از اطلاق لابشرط قسمی فهمیده می شود. ما گفتیم که استفاده لابشرط قسمی نیازی به در مقام بیان بودن ندارد.

**تاثیر انصراف در تعیین سور قضیه**

اینجا نکته ای که هست این است که آیا انصراف و قدر متیقن در مرحله سور هم می تواند دخالت داشته باشد؟ آیا متکلم می تواند به انصراف اعتماد کند در این که کلیت اراده نشده است؟ مثلا جایی که اراده کلیت حکم بعید باشد.

قبل از پاسخ به این سوال ابتدا به این نکته می پردازیم که این که در منطق گفته می شود سور در قضیه یا کلی است و یا جزیی، این حصر، حاصر نیست. ما می توانیم سورهای دیگری را نیز برای قضیه تعریف کنیم؛ مثل اکثریت یا کثرت یا تعداد مشخصی از افراد. در اکثر این سورها، برای افهامشان، به دال ثبوتی نیاز داریم. ولی برخی از اینها مانند اکثریت، در برخی فروض سکوت برای افهام آنها کافی است؛ مانند فرض مبالغه یا مثل این که گفته شود اهل فلان شهر، حسابگرند. در اینجا مراد این نیست که همه و تک تک افراد آن شهر این حکم را داشته باشند. در اوصافی که به اقوام مختلف نسبت داده می شود، مساله به همین شکل است. البته در قضاوت های اجتماعی این قضایا گاه مبنا قرار می گیرد و ممکن است منشا ترتب برخی آثار نیز شود.

اگر متکلم در مقام بیان باشد و برخی افراد (نه اکثریت) یک وصفی داشته باشد و متکلم آن را به طبیعت نسبت دهد، این نحو تخاطب چندان عرفی نیست. خلاصه برای بیان سور اکثریت ممکن است سکوت کافی باشد، برخلاف سور جزیی. اینجا قرینه ای وجود دارد که کلی بودن حکم را مستبعد میکند. خلاصه احیانا انصراف می تواند در سور قضیه تاثیرگذار باشد، ولی آیا قدر متیقن هم می تواند چنین تاثیری داشته باشد. فعلا تقریب قابل توجهی بر آن به نظر نمی رسد.

**بیان چند نکته**

نکته اول این که مقدماتی که به عنوان مقدمات حکمت تاثیر دارند، در مفاد کل جمله تاثیر دارند نه در مفهوم افرادی قضیه. توضیح ذلک این که: الانسان العالم، چه متعلق حکم قرار بگیرد و چه نگیرد، به هر حال به نحو مقید تصور می شود. مضیق بودن مفهوم در مرحله مفهوم افرادی است و نیازی به ترتب محمول ندارد. ولی بحث انصراف و قدر متیقن و حتی در مقام بیان بودن، بیشتر به مرحله شکل گیری کل مضمون جمله باز می گردد. تناسبات حکم و موضوع است که سبب انصراف و مانند آن می شود.

به همین جهت مفاد سوری که از مقدمات حکمت به دست می آید با مفاد ادوات عموم تفاوت دارد. وقتی گفته می شود کل عالم، همین کل مفهوم افرادی عالم را مشخص می کند و لو این محمولی بر آن بار نشود. ولی مقدمات حکمت در مراد افرادی موثر نیست، بلکه در مراد ترکیبی موثر است. ما می توانیم تعبیر دیگری به کار بریم و بگوییم که مقدمات حکمت در مدلول استعمالی موثر نیست، بلکه در مدلول تفهیمی دخالت دارد.

ما سابقا این مطلب را عرض کردیم که دلالات الفاظ، چهار مرحله است نه سه مرحله؛ تصوری، استعمالی، تفهمیمی و جدی. بین دلالت استعمالی و جدی، یک مرحله است به نام دلالت تفهیمی که با دلالت استعمالی متفاوت است. به نظر می رسد که مقدمات حکمت در مرحله دلالت تفهیمی دخالت

دارد، یعنی سبب می شود که ما بفهمیم که متکلم از مجموع جمله چه قضیه ای را می خواهد به مخاطب منتقل کند. البته ممکن است غرض از این انتقال شوخی باشد؛ مثل این که کسی از باب مزاح بگوید که اهل فلان شهری که معروف به بخل هسنتد، ولخرج هستند. در اینجا معنای عام را تفهیم کرده است، ولی متعلق غرض جدی او نبوده است. البته ممکن است غرض جدی خود را مخفی کند؛ مانند کسی که دروغ می گوید یا توریه می کند یا به جهت امتحان امر می کند.

ما درباره دواعی امر که مرحوم آخوند در باب اوامر مطرح می کرد، گفتیم که اغراض را گاهی متکلم می خواهد تفهیم کند و گاهی چنین قصدی ندارد. تفاوت معانی مختلف امر در مدلول استعمالی نیست؛ در مرحله جدی صرف هم نیست. خیلی اوقات شوخی و امثال اینها، مدلول تفهیمی هم دارد؛ یعنی قصد هزل خود را هم تفهیم می کند.

این که مرحوم آخوند می فرمایند معانی مختلف امر مدلول استعمالی نیستند، مطلب صحیحی است به این معنا که مستعمل فیه امر در این گونه موارد مختلف نیست. اما این هم که صرفا داعی متکلم در این موارد فرق دارد و مفاد امردر همه موارد یکی است، درست نیست. بین مدلول استعالی و تفهیمی باید تفاوت گذاشت. معانی مختلف امر اغراض تفهیمی آمر هستند؛ مثلا کونوا قردۀ خاسئین با کن علی السطح تفاوت معنایی دارد. در اولی مراد تفهیمی تحقق متعلق امر نیست، برخلاف دومی. غرض تفهیمی دراینها متفاوت است نه این که تفاوت صرفا در داعی باشد. آقای سیستانی گاهی تعبیر به محتوای خطاب کرده اند که می توان آن را همین مدلول تفهیمی به اصطلاح ما دانست.

خلاصه مقدمات حکمت، مفاد ترکیبی جمله ها را تعیین می کند، چنان چه شهید صدر تصریح فرموده اند. البته ظاهر تعبیر ایشان این است که با مقدمات حکمت مفاد جدی کلام معین می گردد که صحیح نیست، بلکه یا باید مفاد مقدمات حکمت را تعیین مراد استعمالی (البته مراد استعمالی ترکیبی نه مراد استعمالی افرادی) دانست، چنان چه مرحوم حاج شیخ تصریح می فرمایند. یا باید مفاد مقدمات حکمت را مراد تفهیمی دانست.